

دادگاه حافظ

چند پاسخ به دادخواست مهندس ۳۱ ساله

خیام، آن فیلسوف مشرق‌زمین و ریاضیدان بزرگ و دیگر شعرا همواره دعاگوی شما باشند و با انرژی ماوراءالطبیعه‌ی آن‌ها شما هم به درجات بالا چه مادی و چه معنوی برسید و حق‌الیقین شوید.

انتقادی کوچک دارم در رابطه با مجله‌ی شماره‌ی ۴۰ و آقای مهندس گوران از ساری که تیمسار ارتشبد فریدون جم را مورد انتقاد شدید قرار داده بود و ایشان را میراث‌داران هخامنشیان لقب داده بود. نه تنها ارتشبد فریدون جم، بلکه تمام ایرانیان افتخار به این مساله دارند که کورش کبیر در ۲۵۰۰ سال پیش منشور حقوق بشر را به جهانیان ارائه داد و نجات‌دهنده‌ی قوم یهود بود و آن‌ها را در عبادت‌ها و دین‌شان منع نکرد و ۲۳ کشور در امپراطوری کورش تحت حمایت آن پادشاه دادگر بودند. کورش مالیات‌ها را اجباری نکرد و در بعضی از نقاط حذف کرد و همواره در پی گسترش عدالت‌خواهی و نیک‌زیستن بود و دعایش در برابر پروردگار این بود که ایران را از دروغ و خشک‌سالی در امان دارد و در بعضی از کتب آمده که ذوالقرنین که در قرآن هم آمده است، همان کورش است که قرآن به آن نگاه تاریخی کرده است. و او بود که به‌راستی در طول ۲۵۰۰ سال نظام شاهنشاهی بی‌نظیر بود و ما می‌بینیم که مزارش بعد از قرن‌ها جنگ‌های مختلف حمله‌ی اسکندر، هجوم اعراب، حمله‌ی به‌مراتب شدیدتر مغول‌ها و سرما و گرمای طبیعت هنوز هم پایرجا و استوار است و خواهد بود. و این خود جلوه‌گاه حقیقت است که حضرت حق خود نگه‌دارنده‌ی خیلی از مسائل در طبیعت است، با این که خیلی از شاهان نه مزاری از آن‌ها به جا مانده و نه اسمی.

خواهش من از اشخاصی که به تاریخ نگاه می‌کنند، این است که بدون تعصب نسبت به دین اشخاص و اعتقادات‌شان باشند و روی سخن من با آن مهندس ۳۱ ساله‌ی اصفهانی در مقاله‌ی مندرج در شماره‌ی ۴۰ می‌باشد که گفته است در نامه‌ی خود نسبت به فرهنگ و گذشته‌ی ایرانی فردوسی، مولانا و امثال شعرا دیگر ما را به چه کار آید و از این که نسبت به ملیت و ایرانی‌بودن خود نیز پشیمان است و ظاهراً غرب‌زده هم شده است. ولی این شخص این را بداند که آن غربی در آن سوی آب‌ها اول به فرهنگ و تمدن خویش می‌بالد و سعی می‌کند آن را با رسانه‌های مختلف ترویج کند و ایشان پروفیسور امین را خطاب قرار داده که شما به خارج بروید و در آن‌جا پست و مقامی به شما می‌دهند. خود پروفیسور امین چندین سال در خارج بوده است و اگر لازم می‌دانست به ایران نمی‌آمد. چون می‌داند فرهنگ ایرانی و اسلامی بسیار غنی‌تر از این حرف‌هاست. من برای این آقای مهندس ۳۱ ساله، بسیار متاسفم. ما به اشخاصی هم چون پروفیسور امین و افرادی که طرز

۱- حافظ را به دبی نبرید!

مریم امین (فارغ‌التحصیل دانشگاه نایتینگهام) - لندن
دادخواست آقای ح.ج. مهندس ۳۱ ساله‌ی اصفهانی را علیه ایران دوستان بلکه علیه فردوسی، حافظ، سعدی و مفاخر دیگر خودمان در شماره‌ی ۴۰ «نشریه‌ی داخلی انجمن دوستداران ماهنامه‌ی حافظ» خواندم. آه از نهادم برخاست. فرار مغزها از جهان سوم و مخصوصاً از ایران به غرب، حرف امروز و دیروز نیست. اما خروج سرمایه از ایران و آن هم به امارات و کشورهای عربی حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس، در چند ساله‌ی اخیر، یک حادثه‌ی بی‌سابقه و دردناک است. دلیل فرار مغزها و سرمایه‌ها هم، کاملاً روشن است. وقتی که اشخاص برای جان و مال و خانواده‌ی خود در محیطی احساس امنیت کافی نداشته باشند، آن‌ها را به‌جایی منتقل می‌کنند که احساس امنیت کنند.

در عصر قاجار هم که سانسور بر مطبوعات خیلی شدید بود، روزنامه‌های فارسی ضد استبداد مثل *جبل‌المتین* در کلکته و *قانون* در اروپا و *چهره‌نما* در مصر و *اختر* در ترکیه منتشر می‌شدند. همین مانده بود که با لغو امتیاز *ماهنامه‌ی حافظ*، تیم همکاران مجله‌ی *حافظ* هم (به توصیه‌ی ناصواب آقای مهندس ح.ج. از اصفهان) رخت و پلاشان را از ایران جمع کنند و به کشور دیگری بروند. جمهوری اسلامی هم مقدمات این فرار را به دست مبارک خودش فراهم کرده و به مدیر و تیم قلم‌زنان مجله، سند داده که به آن‌ها اجازه‌ی قلم‌زدن، اشتغال در حوزه‌ی کاری دل‌خواه خود و آزادی بیان نمی‌دهد. پس حجت تمام است. باید چمدان‌ها را بست و مغزها، قلم‌ها و سرمایه‌های مادی و معنوی را به‌جایی برد که احساس امنیت کنند! آقای مهندس ۳۱ ساله! پس وطن‌پرستی و مبارزه برای آزادی و استقلال را باید از برج‌های دبی و بورلی هیلز آمریکا رهبری کرد؟

۲- لایحه‌ی دفاعیه

محسن رحیمی (۳۱ ساله) - تهران

به‌نام عقل کل عالم هستی

با سلام به شما عزیزان و جلوه‌گران راه تاریخ ایران‌زمین و فرهنگ ایرانی در *ماهنامه‌ی حافظ*، و با سلام و درود بسیار فراوان به سردبیر محترم به پروفیسور سیدحسن امین، امیدوارم در تمامی مراحل زندگی نورمحمد مصطفی (ص) و اهل بیت همواره روشنی‌بخش باشد در راه و روش شما در دنیای مادی و همواره ارواح پرفتوح حافظ، آن عارف بزرگ و آیت حق و فردوسی، آن حماسه‌سرای بزرگ و نگه‌دارنده‌ی زبان پارسی و فرهنگ ایرانی و مولانا، آن نوب‌شده در نور مطلق و

۳- نقد و بررسی یک دادخواست

هرمز شیرین بیگ مهاجر - گرگان

در شماره‌ی ۴۰ ماهنامه‌ی حافظ، دادخواست یک جوان ۳۱ ساله‌ی ایرانی، به طرفیت عموم ملی‌گرایان گذشته‌نگر به چاپ رسید. مطابق موازین حقوقی^۱ در مقام احدی از آحاد «خوانندگان» ایرادات خود را نسبت به ماهیت دعوا به شرح زیر به محضر دادگاه محترم حافظ تقدیم می‌دارم:

در آغاز، اصولاً به پذیرش و قبول دعوائی که موضوع آن «جزمی نبوده بلکه ظنی یا احتمالی باشد»^۲ اعتراض دارم. به نظر این جانب اصل آزادی بیان لزوماً به معنای درج و انتشار دعای واهی و بی‌اساس نیست. در غیر این صورت برای همه‌ی حرف‌های حق یا ناحق، از جمله انتشار دیدگاه‌های یک فرد معتاد هم در توجیه عملکرد و رفتار خلاف وی ایجاد حق می‌شود و تالی فاسد آن اذهان پاک و کم‌تجربه را آلوده و گمراه می‌سازد. مولانا در مقابله با عیب‌جویان از مثنوی می‌گوید:

پیش ازین کاین قصه تا مخلص رسد

دود گندی آمد از اهل حسد

من نمی‌رنجم ولیکن این لگد

خاطر ساده‌دلی را پی کند

(۴۲۲۷/۳)

و اما در این نوشتار، پاسخ‌گویی و نقد و انتقاد دادخواست موصوف را در چارچوب یک جمع‌بندی کلی از آن مشروحه، محدود می‌نمایم. زیرا اجزاء و ارکان آن سرشار از تکرار مکررات می‌باشد. سبک و لحن دادخواست نیز به اقتضای طبع جوانان، احساسی و رمانتیک است. اما مشکلات با احساسات و سوز و گداز از سر راه برداشته نمی‌شود. بخش عمده‌ی دادخواست حول محور هجو وطن‌پرستی و ذم‌گرمی داشت بزرگان فرهنگ و ادب‌پارسی و آثار گران‌قدر آنان دور می‌زند. خواهان چنین می‌نویسد: «... وطن‌پرستی هم گاهی برای آدم دردرس می‌شود (راست می‌گویم) آقای پروفسور این دیگر چه صیغه‌ی ست، این دیگر چه نوع ناسیونالیزم است؟» و در جای دیگر می‌گوید: «... تاریخ مصرف فردوسی (به عنوان مثال) چه بخوایم و چه نخواهیم به سر آمده». ظهور و بروز چنین عقاید سطحی و باطلی در ذهن و زبان برخی از جوانان بعد از انقلاب به راستی جای شگفتی و نگرانی است. عرق ملی و علاقه‌مندی به سرزمین و زاد و بوم خود را تخطئه می‌کنند و بیگانه‌پرستی و بیتوته در قلمرو اجانب را آلترناتیو آن قرار می‌دهند. «خامان ره نرفته، اصول و ارزش‌های والای ملت خود را به سخره می‌گیرند. و نفی و تکذیب می‌کنند. آنان ناآگاهانه معیارهای اصالت و احراز هویت ملی و فردی خود را که اولین شرط ابزاز وجود و شناسنامه‌ی ایرانی ست، انکار می‌نمایند. و آن‌گاه ادعای میراث‌خواهی و سهم‌طلبی هم دارند. واقعاً حیرت‌آور است که یک جوان ایرانی و فرآورده‌ی دانشگاه آزاد یا احتمالاً غیرآزاد، فردوسی و شاهنامه‌ی فردوسی را مثلاً با یک قوطی کنسرو برابر می‌داند و برای آن تاریخ مصرف قائل می‌شود. گوهر جان و جوهر معرفت و معنویت را با عناصر بی‌جان برابر می‌شمارد و حداقل نمی‌داند که: «شراب کهنه شود نشئه‌ی دگر دارد». آیا جوانان چینی و ژاپنی هم این گونه فکر می‌کنند؟ یا راز پیشرفت چشمگیر آنان

تفکر ایشان را دارند، احتیاج داریم تا از لحاظ فکری شکوفا شویم. چون وقتی طرز تفکری در یک مملکت تغییر کرد آن کشور متحول می‌شود و به خرافات دینی و قومی گذشته برنمی‌گردد و مسائل خوب گذشته را فقط برداشت می‌کند نه کمی‌ها و کاستی‌های آن را.

ناگفته نماند که حرف شما آقای مهندس عزیز در رابطه با بیکاری و مسائل اقتصادی را صددرصد قبول دارم و خود من و امثال من هم مشکلاتی دارم. ولی در عین حال انسان نباید اصل و نسب خویش را فراموش کند و زنده‌بودن یک ملت به فرهنگ آن ملت بستگی دارد. به خصوص ملت بزرگی مثل ایران که در راه آرمان‌ها و اعتقادات خود شهید هم داده است. و اگر ملتی بی‌هویت شود، در باتلاق‌ها و گرداب‌های زمان خرد و نابود می‌شوند و ناهنجاری‌های اجتماعی بروز می‌کند و ما این مسائل را به وضوح می‌بینیم که به یاری ایزد منان برطرف می‌شود. در گذشته هم خطاهای بسیاری بوده و هم در حال حاضر. بین صحبت‌های اشخاص نه می‌تواند بگوید که کاملاً درست است و نه می‌تواند بگوید کاملاً نادرست است، به قول مولانا:

هر که گوید جمله حق است احمقی است

هر که گوید جمله باطل او شقی است

بعضی از صحبت‌ها، فتواها و نظریه‌ها در زمان خودش سودمند بوده. ولی در این زمان هیچ اثری ندارد، چون طبیعت و جامعه در هر لحظه قابل تغییر است. در گذشته، اوضاع هر ۱۰۰ سال یک‌دفعه عوض می‌شد و تغییرات را در بعد از ۱۰۰ سال انسان احساس می‌کرد، ولی الان با تکنولوژی بالا، هر ۱۰ سال یک‌دفعه همه‌چیز تغییر می‌کند و بدون شک در آینده هر سال و هر ماه همه چیز به سرعت تغییر می‌کند تا به آخر زمان برسد و به گفته‌ی خیلی از فیلسوفان، پایان تاریخ روشن است. دیگر صحبت را کوتاه می‌کنم و شما عزیزان را در **ماهنامه‌ی حافظ** به ایزد منان می‌سپارم، موفق و سربلند باشید، در تمامی امور زندگی سربلند ایران و ایرانی پایدار فرهنگ پارسی و اسلامی که به دست ایرانیان روشن‌تر جلوه کرد.

بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
فردوسی بزرگ

به درستی، که شخصی مثل فردوسی با نوشتن یک کتاب، زبان و فرهنگ یک ملت را نجات می‌دهد و دنیا نیز به این مرد بزرگ افتخار می‌کند، ولی بعضی از نویسندگان در طول تاریخ با نوشتن ده‌ها جلد کتاب نتوانستند تغییر و تحولی ایجاد کنند.

در ضمن این آقای محترم ۳۱ ساله این را هم بدانند من هم مثل ایشان ۳۱ ساله هستم و به ایرانی و مسلمان بودن خود افتخار می‌کنم. توصیه‌ی من به این آقا این است که از فلاسفه‌ی ایرانی کتاب بخوانند مانند فارابی، ابن‌سینا، ملاصدرا و از فلاسفه‌ی معاصر علامه طباطبایی، علامه جعفری، علامه حسن حسن‌زاده آملی، دکتر سروش، دکتر دینانی، دکتر داریوش شایگان و سایر فلاسفه‌ی معاصر بخوانند و بهره‌ها از کلام گذشتگان و فیلسوف‌های معاصر دیگر ببرند. و نوشته‌های این عزیزان را با فلاسفه‌ی غرب هم تطبیق کنند. چون من و امثال من آن‌ها را هم رد نمی‌کنیم و در ضمن خواندن فلسفه‌ی غرب، شرق خود و اصل خود را هم به فراموشی نمی‌سپاریم.

در همین ناسیونالیزم و وطن‌دوستی نهفته است. یونانی‌ها به سقراط، افلاطون و ارسطو و آلمانی‌ها به هگل، گوته و بتهوون، فرانسوی‌ها به لامارتین و هوگو، امریکایی‌ها به لینکلن و کریستف کلمب افتخار می‌کنند. در انگلستان «بنیاد شکسپیر» برپا کرده‌اند. ولی ما به برکت همین افکار منفی هنوز بنیاد فردوسی، مولوی و حافظ نداریم. در صورتی که شاهنامه، مثنوی، دیوان شمس، دیوان حافظ و... همانند چهل چراغی بر تارک ادبیات جهان می‌درخشند.

ایشان که خود هنوز یک کتاب‌چهی قصه‌ی کودک هم منتشر نکرده است، آثار برگزیده‌ی ادب پارسی را «افسانه‌پردازی و اسطوره‌گرایی» قلمداد می‌کند و کتاب‌های تاریخی دیگر از جمله **تحولات عصر پهلوی** را نمی‌پسندند و به مصداق «چمن همسایه سبزتر است» مطالبه‌ی کتاب **تأملات نابهنگام نیچه و گروه محکومین کافکا** و پیش‌گویی‌های میشل نوستراداموس را دارد و مطالعه‌ی آن‌ها را توصیه می‌نماید: «این قدر به گذشته‌ی فلان و بهمان خود افتخار نکرده و در آن غرق نشویم. سعی کنیم آینده‌نگر و آینده‌ساز باشیم». ببینید یک جوان تحصیل کرده و دانشگاهی ما هنوز رسالت و مفهوم واقعی «تاریخ» را دریافته و آن را قصه و افسانه می‌پندارد. ولی آیا تاریخ، تخیلات و افسانه است؟ یا این که بازگویی و بازنویسی رویدادهای سیاسی، نظامی و اجتماعی است که واقعاً هم رخ داده و اتفاق افتاده‌اند. بدون تحقیق و پژوهش در گذشته و کشف راز و رمز پیروزی‌ها و شکست‌ها و علل فراز و فرودهای یک ملت چه گونه می‌توان راه آینده‌ی او را ترسیم کرد و به قول ایشان «آینده‌نگر و آینده‌ساز» بود؟ تاریخ صرفاً طرح و شرح حوادث و اتفاقات مردود و مرده نیست. بلکه چهل چراغی فرار راه آینده است. تاریخ ملت‌ها سراپا عبرت است: «زمانه را چو نکو بنگری، همه پند است» تاریخ در تحلیل فلسفی از جایگاه ویژه‌ی برخوردار است. هگل فیلسوف ایده‌آلیست، تمایزی بین تاریخ *Histoire* و *Idee* قایل نبود. فلاسفه‌ی پیش از او مسایل هستی را به‌طور انتزاعی مورد بررسی و تفکر قرار می‌دادند. اما هگل به آن‌ها انسجام بخشید. فلاسفه‌ی معاصر وی و هربرت اسپنسر نیز فلسفه‌ی او را تعالی دادند. از منظر فلسفه‌ی هگل هر فکر، هر نهاد، هر هستی و هر وجودی از ساده و بسیط به طرف مرکب سیر می‌کند و تکامل می‌یابد. براساس این سیستم «پندار» که مظهر وحدت خدا با عالم وجود است از روز ازل به عنوان روح عالم (برنهاد) وجود داشته و سپس به صورت «طبیعت» متجلی می‌شود. «و نفخت فیه من روحی» این مرحله‌ی «تولد» و مرحله‌ی تز است. اجزا و عناصر طبیعی بر نهاد پس در پروسه‌ی «رشد» و تکوین و تطور خود برای دوام و بقای خویش با عناصر متضاد مبارزه می‌کنند و مخالفتی را برمی‌انگیزند و ضد خود را ایجاد می‌نمایند که مرحله‌ی (برابر نهاد) یا مرحله‌ی آنتی‌تز است.

حضرت مولانا در همین زمینه می‌فرماید:

این جهان جنگ است کل چون بنگری

هر ستونی اشکننده‌ی آن دگر

آستن آب اشکننده آن شرر

سرانجام برنهاد در طی آخرین مرحله از مراتب سه‌گانه وجود که

دوران «نزول» است و از مبارزه مرسوم اضداد، فکر یا نهاد برتری ظهور می‌کند. (همنهاد) که در یک ترکیب و سنتز برتر آن‌ها را آشتی می‌دهد و راه تکوین و بقای هر هستی و نهادی را در آینده هموار می‌سازد:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان برزدم

مولوی

به این ترتیب گوهر نهاد همانا گهواره‌ی نهاد برتر و کامل‌تری است. هگل این قاعده‌ی سه پایه (برنهاد، برابر نهاد و همنهاد) را در استخراج همه‌ی مقولات و نیز سیر همه‌ی موجودات حتا در مادیات عمومیت داد. این چنین است که در طول تاریخ، حکومت سلطنتی لویی شانزدهم تسلیم انقلاب می‌شود و سپس حکومت انقلاب با بازمانده‌های حکومت سلطنتی ترکیب شده و حکومت امپراطوری ناپلئون بناپارت را پدید می‌آورد. به این اعتبار، گذشته (تز) در ترکیب (=سنتز) با حال (= آنتی‌تز)، حوادث آینده را رقم می‌زند. «آندره پی‌یتر» استاد حقوق دانشگاه پاریس معتقد است: تاریخ بدون آنتی‌تز چون ترازویی بی‌حرکت متوقف می‌گردد. اما بدون سنتز هم مبارزه‌ی اضداد ابدی می‌شد.

این سه‌گانگی (تثلیث) را در مکتب نوافلاطونی و حتا آیین مسیحیت نیز هر کدام به‌نوعی مشاهده می‌کنیم. هگل سعی کرد مسیح را مظهر «آشتی دوباره‌ی اضداد» یعنی خدا و بشریت سازد. از دیدگاه هگل مراحل تثلیث ابتدا به‌خودی خود (تاریخ) و سپس با تفکر (فلسفه‌ی تاریخ) را می‌سازد و به این ترتیب این بشریت متفکر است که تاریخ را می‌سازد. اما از نظر مخالفان چپ‌گرای هگل نظیر: باخ، اشتراوس و مارکس قوای مادی و طبیعی این کار را می‌کنند. یعنی آنان نقشی برای انسان در فرایند تاریخ قایل نمی‌شوند. در صورتی که انسان و طبیعت در یک‌دیگر تاثیر متقابل دارند. حال با شناخت مکانیسم تاریخ، هرگز آن‌را سرسری نمی‌گیریم، بلکه دستور کار و راه آینده‌مان را از دل تاریخ استخراج می‌کنیم.

«خواهان» در ادامه‌ی دادخواست خود می‌نویسد: «این ایران به شما چه داده است؟» و بزرگ‌ترها را مواخذه و سرزنش می‌کند که: «شما برای ما نسل جوان چه کردید؟» او از خود سوال نمی‌کند که من و نسل جوان برای خود و برای ایران چه کرده‌ایم؟ و به خودش نمی‌گوید: «کار ناکرده چه امید عطا می‌داری؟» متأسفانه نسل جوان بعد از انقلاب ۵۷ بسیار پرتوقع و مصرف‌کننده بار آمده است. اما امروزه ملاک تشخیص و قضاوت مثبت و منفی در مورد ملت‌ها قبل از هر چیز میزان تولید و مصرف آنان است که معمولاً با هم رابطه‌ی معکوس دارند. به این معنی که جامعه‌ی تولیدگرا، به اسراف و مصرف بی‌رویه دست نمی‌زند. زیرا قدر زحمات و کوشش بسیار خود را می‌داند. او ده‌ها برابر مصرف خود تولید ناخالص ملی دارد. البته ما هم جزو تولیدکنندگان و صادراتچی‌های طراز اول دنیا هستیم، ولی فقط یک اشکال کوچک در میان است و آن این که ما تک محصولی (= نفت خام) هستیم. یکی دو دهه‌ی پیش مسوولی از سر درد می‌گفت: ما فقط نمک را وارد نمی‌کنیم. بقیه‌ی اقلام مصرفی ما از واردات تامین می‌شود. بعد از انقلاب، شعار «هر آن کس که دندان دهد نان دهد» را سر دادیم و پدیده‌ی (انفجار جمعیت) را باعث شدیم و حالا با خیل جوان بی‌کار

معرض روبه‌رو هستیم.

و عجیب آن که کماکان در همان شیور می‌دمیم. بنگار این نگارنده منکر انبوه مشکلات و نابه‌سامانی‌های اقتصادی و اجتماعی (بیکاری، فقر، گرانی و ناامنی) ناشی از روش‌های راهبردی و تاکتیکی ناصحیح و غیر علمی نیستیم. اما آیا غیر از این است که بار هم‌همی این مطالب نه بر گردهای دولت بلکه بر شانه‌های نحیف همان پدران میان‌سال و کهن‌سالی سنگینی می‌کند که در این دادخواست، طرف بازخواست قرار گرفته‌اند؟ لذا به قول رهبر فقید انقلاب اسلامی: «هر چه یاد دارید بر سر آمریکا و انگلیس بکشید». ضمناً از بی‌تفاوتی و بی‌عملی هم بیرون بیاییم به خاطر دارم در دوران ماه نسل جوان به محض گذار از دوران بلوغ سعی داشت به‌هر نحوی شده هر چه زودتر از زیر تکفل پدر خارج شود و یار و مددکار او باشد. در توجوانی ما هنرها و فنون مختلفی از قبیل تعمیرات وسایل خانگی، نجاری، باغبانی، مکانیکی و... را به‌طور خودآموز فرا می‌گرفتیم و از بیکاری «زیر ابرو» بر نمی‌داشتیم. ولی امروزه با وجود کانون‌های رایگان فنی و حرفه‌یی، جوانان ما از عهده‌ی تعویض یک فیوز ساده‌ی برق بر نمی‌آیند! جلال رفیع نویسنده و طنزپرداز معاصر اخیراً در مقاله‌ی آموزنده‌ی خطاب به جوانان نوشته بود: «مغرق ما جوانان قبل از انقلاب با شما نسل بعد از آن در این است که ما خودمان را به پدران مان بدهکار می‌دانستیم. ولی شما خود را از پدران تان طلب‌کار می‌دانید.» «خواهان» در ادامه‌ی دادخواست خود حسرت دیدن آفتاب فرنگستان را دارد و جسورانه پروفسور امین را نكوهش می‌کند که چرا با آن همه مدارک دانشگاهی و سوابق علمی، این همه جور و جفاها را تحمل کرده و به دیار غرب بر نمی‌گردید؟ غافل از آن که بار علمی برای مرد و زن عزت نفس و غرور و افتخار به‌همراه می‌آورد. مردان و زنان فرهیخته، بزرگوارانه سلوک با نامالیفات و نامرغی‌ها را در خانه‌ی خود بر مزدوری برای بیگانگان ولو تر اشل بالا ترجیح می‌دهند. نکوهنده خود به نگله و رفتار تحقیرآمیز غربیان با کسانی که موی سیاه و چشمان سیاه دارند، اذعان دارد. در عین حال همین جوان تازه‌کار، استاد امین را به‌خاطر حق‌گویی‌ها و خطرپذیری ملامت کرده و از بازی با آتش پرهیز داده است.

در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز

ایستادهام چو شمع مخربان ز آتش

حافظ

در طول تاریخ روشنفکران در سراسر دنیا در ایران، در عراق، در فلسطین، در آفریقای جنوبی و غیره همیشه مورد فشار و آزار قوم‌مغالطین بوده‌اند. ولی خانه‌ی خود را ترک نکرده و او خود پایندگی نشان داده‌اند. نلسون ماندلا پس از تحمل سی سال زندان و شکنجه سرانجام سرزمینش را آزاد کرد و همانند یوسف مصری از قعر چاه به اوج ماه رسید.

خلاصه‌ی کلام، علت‌العلل همه‌ی شکست‌ها و خرابی‌هایی که سال‌هاست خانه و کاشانه‌ی ما را در برگرفته به‌قول روان‌شناسان «صیرت نفع شخصی» است. کسی نفع گروهی و همگانی را باور ندارد. خاص و عام به‌فکر راندن خر خود و بستن بار خودکف همه‌زیاکارانه از زیر بار مسوولیت شانه خالی می‌کنند. شایسته‌سالاری در کار نیست.

کارها به نااهلان سپرده شده است. ملاک و معیار گزینش چیز دیگری ست. کوبه‌نظران فقط منافع آنی و شخصی را در پیش پای خود می‌بینند. چشم بصیرتی نیست تا مصالح و منافع راستین و جمعی را جلوتر ببیند. واقعیت این است که همه درون یک کشتی نشسته‌ایم ولی با مته کف آن را سوراخ می‌کنیم: «آب در کشتی هلاک کشتی است...» خودپرستان و سوداگران می‌خواهند در وسط جهنم یک بهشت محصور و کوچک برای خودشان دست و پا کنند و از دود و دم آتشی که خود برافروخته‌اند، برکنار بمانند. غافل از آن که قرنطینه و مصونیتی در کار نیست. در بهشت کوچک آنان به داخل حیاط دوزخ باز می‌شود و هر صبح خود و خانواده و پسر و دخترشان از همین در به محوطه‌ی فراخ جامعه وارد می‌شوند و تیر یا زود آلوده و تردامن خواهند شد. این قدر «آب را گل نکنیم». به اصالت خودمان ایمان بیاوریم! آیا وقت آن نرسیده است که دست از خودپرستی و خودکامگی برداریم و خانه‌ی ویرانه‌مان را بازسازی کنیم؟ صدور قرار رد دعوا را از دادگاه محترم تمنا ندارم.

خامش کن و کم‌تر گو، بسیار کسی گوید

کو چاه و هوا جوید تا نام و لقب بیند

پی‌نوشت‌ها

۱- ماهی ۸۴ ق. ۱. د. م.

۲- همان بند ۹۸

برخی منابع و ماخذ

۱- مکل، فلسفه‌ی مکل

۲- ویل دورانت، تاریخ فلسفه

۳- محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا

۴- برتراند رسل، جهان بینی علمی، انتشارات دانشگاه تهران

۵- دکتر صاحب‌الزمانی، فلسفه و منطق

۴- پاسخی از آفریایجان به اصفهان

محسن منصور - سلماس

استاد فرهیخته جناب پروفسور سیدحسن امین

با درود فرولان و احترام شایان و آرزوی شادابی و سلامتی آن پیرومان و سالی میگذردی عرفان از این که نتوانسته‌ام به‌علت یک مسافرت دیربای، شادابی‌های نوروزیم را ارمغان نمایم و از بزرگواریت خصوصاً کرامت ولایت در ارسال مجله‌های هستی‌بخش حافظ تا شماره‌ی ۲۰ بویژه مرحمت تسکین‌آفرین کتاب ارزشمندی «حایره‌المعارف خواب و رویا به‌قدر توان قلم و احساس درونی‌ام قدرتی نمایم، سخت شرمسارم اما بر این خرسند در نظر استاد با این همه‌گناه همان هنگام به دادخواست جناب آقای مهندس بی‌نام و نشان ح. چ. از اصفهان جواب «تفان شکن و پاسخ کوبنده‌ات را کافی می‌دیدم. اگر حکم‌العمل و بازتاب جملاتش را خارج از وظیفه‌ام تلقی نفرمایند، با انگلی در مجله گویاگریز به آگاهی‌اش برساید بل قبول نمایند بی‌مطالع و شناخت سوره از سوره دست به ارتکاب زده‌اند و بر آن شوند با علیرخواستی از دانشوران عزیز ایران گذشته و حال تنگ‌گناه رفته را یا زاهی شرمساری از رخسار پاک گرفتند. در خلاصه خواهشمند است

صفت فرموده معنی و مفهوم شعر «هل به سلمای عرب باید سپرد / تا
فرد سیخ جگر از شام کرده را یا شاعرش در صفحه‌ی رنگین و موزون
با شاعران امروز برایش فرماید»

چند روز پیش در ج ۳۸ ساله عزیز

نکته‌ی دیگری خود را چه خوش گفت

به دین ما خیرام امید گیرانه
بسیار از اویر و از ساحل بی‌رهیز
همه دریاست ما را آشیانه

بسیار از اویر و از ساحل بی‌رهیز
همه دریاست ما را آشیانه
بسیار از اویر و از ساحل بی‌رهیز
همه دریاست ما را آشیانه
بسیار از اویر و از ساحل بی‌رهیز
همه دریاست ما را آشیانه
بسیار از اویر و از ساحل بی‌رهیز
همه دریاست ما را آشیانه

مردم فرموده‌اند: «امروز دور دور شاملوه، نیمه‌ها، فروغ‌ها و یا
صاف صاف است راستی به نوشته‌های این حضرات چه حدیما
کردیم و در گذرگاه آشنایی از دیدگاه‌هایشان چه قدر بهره‌برداری و رشد
آشنا و آشنایی کسب کرده در جای‌جای شدن به مرحله‌ی اجرا
گرفته‌اند و بی‌استان را وانموده‌اند. به باور هیچ حد و مقدار به این
استاد و این مدعا اگر مرحوم نیما فرزند آذرخش آسی «ای آدم‌ها» و
شاعران فروغ فرزان کلام آنتیه آفرین بود لب‌هایم مزن قفل
خوشی را بر چوگان شما جوان جوانمرد و با احساس زده‌اند این از دور
دست بر آتش گرفتن هایت چه معنی کرد؟»

چرا آنان بینداریت به جای آمدن از فراز گذشته‌ها از درون پله‌ات
می‌آید چرا از معرفی خود نیامی‌نمایید. همه‌کس می‌تواند در خفا دم از
انگلیش زند. خنده و نیرنگ فصل از کله زدن این نخورند عاقلان.
لیک به خوب نمیدانم راستی کسی که نیما، شاملوه را بر فردوسی و حافظ
و مولوی ترجیح دهد شاهدنامه و دیوان الهیسی و کلیات مثنوی
مالی روح و دیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی را کمتر از
نوشته‌های این حضرات انگارد چه گویند حرکت می‌نمایند با استاد دانشمند
پروفیسور سیدحسن امین کلتیچار رود و برایش آیه‌ی یاس خواند و راه
مبارزه با سنجینی‌های زندگی را برایش نشان دهد. راستی یک هزارم درد
استاد را درک کرده‌اید. دانش بگم تا که بمانی چه می‌گفتند / احساس
سروتنی به نیکنما نمی‌شود. چنین آمدن وقت حضرت امیر جعفر صادق
(ع) را زبانی کردند برایش چاره‌ی تکلیف خود خواستند. به حرف
بزرگ‌ها گفتا فرمودند گروهی نظر جانند که بصورت جلای وطن را توصیف
فرمودند برخی دیگر جیم شدن و دو خطا مکن و چه‌ره عرض کردن
و دیگر بگفتند بی‌بومی‌ها خود را به چون زمان و به نیوانگی بر داشتند مشغول
ساختند نمونه‌ی بارز و عاقل‌ترین نظریه‌پرداز این گروه ابو وحید بن
صبرو صیرفی کوفی از دانشمندان مشهور زمین چارون الرشید مشهور به
باجل دیوانه است که در نهایت عقل و شعور و با استوار بخشیدن به
فلسفه و ادکارهای حضرت امیر جعفر صادق (ع) دیوانگی را انتخاب

نمودند. راستی این عین گستاخی نیست در کمال نشان دانی عقلت
حسن و اخلاص خود به استاد رضادهی فرار بر قرار توجیح دهند و
جیم‌شدن را انتخاب فرمایند و در دیار غربت به نظر شما هر چه
دل تنگش می‌خواهد بگویند آن جا که فریاد فریاد از لب‌هایش باراند و وفا
که قلم، غیرت و ناموس من است / معقول من استادان و محسوس من
است / در پرده‌ی ابهام سخن می‌گویم / و جمله‌ی کلیات جاسوس من
من است / شمع من است امین که از دو سر می‌سوزد / سر تا پا از زیر و زبر
می‌سوزد / پیش از سحر از فنا شود یاگی نیست / روشن‌تر و پر فروغ‌تر
می‌سوزد. آن‌جا که عاشق ایران است و دل عاشق و شنیدایش مثل
چوب تر از دو سر می‌سوزد. «دل عاشق مثل چوب تر بری / سری سوخته
سری خوتابه ریخته» لذا آن امر را قیاس بر خود بگیر. و نیام لال این به
استاد توهین نیست. همین دیگر چه نوع ناسیونالیزم است وقتی قلم شما
را نمی‌دانند و بی‌بوفه بر سر شما می‌تازند خوب به خارج بروید همین
این حرکت‌ها صدرالاشرف‌ها، برانگی‌ها، چهرگانی‌ها، احمد ابوالی‌ها
شایسته است نه از پروفیسور سیدحسن امین‌ها. چرا آقا از خطه‌ی سبز
بسیار است امین / اهل قلم است و مرد کار است امین / گر سر رودش
به دار ثابت قدم است / زیرا که ز نسل سربلور است امین» آری «نه هر
که سر نغزاند قلندری داند»^۲

لذا «برو این نام بی‌معنی دیگر نه / که عتقوا بلند است آشیانه باز چو
استاد با آن همه بار دانش و اندوخته‌ی علمی جتا وضع مالی و یازان
دانشگاهی می‌توانند در خارج از وطن به راحتی و آرامش خاطر زندگی
کنند اما به یاس عشق به وطن و حیات فرهنگی‌تولیش از این انتخاب
سری‌زنده چون مرحوم امیرالود زبانش این است «من آم که از سنگ
آینه‌سازم / من آم که از زهر نوشته‌سازم»

اما اگر شما می‌توانید با آرزو داشته باشید و از حاشیه‌نشینان کافه‌های
شمیرانات به خاطر فرهنگ ضعیف و محرومیت‌های اجتماعی
نمی‌توانید دور از این دیار چون قلم‌های هوش‌رنای مولوی کبیر بدون
دغدغه و اضطرابی دو روز صبح را به شام رسانید و از تنهایی به تنگ
نیایی چون با پورش قبلی از جاسازیم «بزرگ‌زاده ناگن به شهر باماند /
که در دیار غربت به هیچ نستند»

و گرنه سرکار سال‌ها پیش اگر کمیتت در خیک غسل نبود با آن
راه‌حل پیشنهادی‌ات به استاد این محکمت را ترک می‌کردی. باید قبول
کرد این رجزها از ته دل و از لحاظ صمیمیت انگار نمی‌یابد و هیچ‌وجه
مشترک با استاد ندارند و اگر نه این است خود و نام و نشانت را پنهان
نمی‌کردی و سر فرزانه سر بر طبق اخلاق می‌بمانی و از مقام و منزلت
در ازای آشنایی خودت واهمه نمی‌تکنی. راستی عظمت و عظمت‌گرایی
شعر «توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برتا بود» را به‌صورت
کرده آید و هزار شایلو، نیما چون عقد تریا یا هم شوکت می‌توانند یک
فردوسی شوند؟ «سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی را انتخاب / لیل کرد
در بدخشان یا عقیق اندر یمن»

اگر اشتباه نکنم از شعر اینا در آینه پیش در او مقاله‌های خردورانه
و عمیق‌تر مرحوم دکتر امیرحسین آرمان پور و مقاله‌هایی با کاروان خطه
شادروان دکتر عبدالاحسن زرین کوب لذت برده‌اید. چون بازتاب سن و
سوادت فرزان از این اعتقاد نیست

راستی از بوف کور چه نتیجه‌ی اخلاقی و اجتماعی گرفته‌اید که نام از روان‌شاد صادق هدایت می‌زنید؟
تکند شما هم از فارسیسب‌های دورانید با خود زور رفتن را دوست دارید. صد داستان سایه‌روشن، پند قطره خون، سبک ونگر در مقابل داستان‌های بایک و سیاحتش دیدگاه‌های مرحوم دکتر مصطفی رحیمی چه به‌این دارند و چه قدر رنگ‌دراماتیک و حسرت‌زا چن تلام از نام‌های بوی جسمیات صفا و دوستی نمی‌آید در واقع شما کتاب مشهوری مقالات زرین برگ حافظ بویژه دیدگاه‌های روان‌روشن روشن و مستند استاد فرهیخته سیدحسن امین را نثارید.

از تعریف قهرمانان ملی ایران عزیزمان چون فردوسی، مصطفی راج می‌برید و تلخ آبه می‌انگازید و نوشته‌هایی پر راز و رمز فیلسوفانی اندسی هر چند جهتی و قابل احترام عظیم بر ما هم نیست بدون شناخت واقعی تنها به‌نام فضیلت فروشی به آشنایی با فلسفه‌های سازنده و حلال اولی‌ها را بر خود تنگ دانسته و به کوشش‌ها اختصار می‌نمایید. در حقیقت نقش شما به‌ره گزار بی‌توجهی فوق‌العاده‌ایست که آتش می‌زند که با کمال وقاحت به شما نامه فردوسی به گشتن استغای به قبول حافظ توهین می‌کنند و از سوزاندن شان ابا ندارند و در عوض او غرض‌گانه‌های چون نده قورقوده قول غایتیگ بی‌متن و محتوا را باطل‌کنند می‌نمایند. این‌ها را از این همه غریبان گویند خاطر مکنگر فرماید و با چشم تو قلم‌زین قلم مشترک راج و لک‌لک آنگ صفت می‌کند که این کتاب یک شادروان محمدعلی جمال‌زاده‌ی نامتار و تا آید زنده تلقی نمایند.

فهر مشترک / آن حکیمی گفت دیدم در یکی / بی‌دویتی راج با یک لکلکی / در عجب ماندم بچشم حالشان / تا چه قدر مشترک باهم نشان / چون شدم نزدیک من حیران / و تنگ / خود به‌یوم هر دوین بودند لنگ /

پی‌نوشت‌ها

- ۱- بعضی سبک‌ها مثل «جوهری» حق خودم
- ۲- بانه مجلس آهالی دور ساغر کش / اگر چه سر نثارید قفوری نند

۵- در دفاع از مهندس ۳۱ ساله و نقد بی‌اعتمادی

حسین یاقوتی (فرهنگی بلژن‌نشین) - مشهد

چون ۱۱ ساله در حافظ ۲۰

مهندس جوانی عزیز، بی‌یکی از هم‌عاشقان هندس که در نام‌های مورد انتقاد قرار داده بودی و در بسیاری موارد حق هندسین این نامه را علاوه بر دو دلیل اول این که به‌نوشته‌ی مجله‌ای حافظ خبر، ما به تصمیم نه‌ای نثاریم. حقیقت... الخ
دلیل دوم آن جا رگه گفته‌ی «... تا جزئیاتی که در این باره در نظر من هم... که بیکی در بیانی این من اوجسیر که شاید بعضی حملاتش مرهقی باشد بر زمین که احتمالاً جوابی در اولش شده از هم‌کوشی تمریف نشده بر وجودش زده است.

اگر در جوابت نوشته شده: «... حتی تا سر حد استوار کردن نام و نشان خود در کیمبر خواستی...» شاید به این دلیل باشد که شما نام‌های بسیاری را که منتم به گذشته‌های دور باستانی کرده‌ی، زیاد هم به گذشته‌ها توجه دقیق کرده‌ایم و نه از آن‌ها عبرت و پندی گرفته‌ایم تا با مسائل و

مخالفات امروز وطن‌مان آن‌ها را بسنجیم و نتایج کارسازی به‌دست آوریم.
به‌عنوان مثال اگر داستان انوشیروان و تحصیل پسر کفاش، نقاش، فرانسوی را برمی‌تابیم و دوست می‌فهمیدیم و از آن عبرت می‌گرفتیم در سنجش با آن نمونه‌های بارز آموزش را می‌یافتیم و بر آن‌ها به‌طور کارسازی غلبه می‌کردیم.

و از همه مهم‌تر متوجه این می‌شدیم اگر حسین یاقوتی نقاش را معنی می‌کند و... کیمبر خواستی علیه... صادر می‌کند، به دلیل ترس از... آرایش و فرصت‌های مالی و مقامی، به تنهایی ممکن است نباشد بلکه به این می‌انگیزد که به‌عنوان یک انسان، آیا حق دارد زندگی نزدیکانش، همسر، مادر، همسر، دختر و پسرش، را فدای حنا اعتقادات خویش کند؟ جایی که آن‌چه به‌عنوان آیات الهی در این زمینه می‌آید: «لَا تَكْفُلُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْمَهَا» در جامعه‌ی که اصل دموکراسی از دموکراسی به‌عنوان وسیله‌ی بی‌اعتنایی یا گله‌سرکوب نظرات و شخصیت دیگران استفاده می‌کنند و حکم‌نشین چیزی به‌نام عقوبت در قفوس شان معنا ندارد مگر در موارد بجز و بستند (و قانونی وجود ندارد که کسی با آن حقش را طلب کند - حق عضویت سندیکا یا اتحادیه حق اعتراض، حق اعتراض، حق دفاع از حقوق فردی (لباس، حجب، شکل، قیافه و...) دستگیری، شکنجه و زندانی کردن فرد گمنامی که کسی خبردار نمی‌شود و صدایی بر نمی‌خیزد بسیار راحت‌تر از آدم سرشناس و نام‌بردار است، چه جای این حرف‌هاست؟

مهندس عزیز، من نمی‌دانم جوان نام‌های را در آخر مقاله‌ات در حافظ چه گمنام نوشته است، آنها کس می‌زنم که با توجه به آن که هر انسانی می‌تواند با دست تو فراری که دور و بر خود می‌بیند، بنگرد تا وضع و حال دستش بیاید به‌عنوان یک جامعه‌ی کوچک - خانواده، فامیل، اطرافیان، هم‌عاشقان و در مجموع کسانی که از نزدیک قابل مقایسه و بررسی‌اند - خارج از شرایط امروز جامعه نوشته است. زیرا اگر مثال بی‌دی محاکماتی مفسر اصلی را دیده بودی، تو را به دلیل معنی خاصش ثابت به سوزی نمی‌گرفت و در جواب جمله‌ات: «... ای مهربان! شما هم در خلوت خود اشک می‌ریزید، ای به فدای آن لباس‌ها، به طبع نمی‌نوشند...» همه‌کس همه‌وقت فقط باید به مناطق شامی‌اش فکر کند زیرا...

حزب امین، دوست‌دارم این نامه را به‌عنوان مرهمی بر زخمی که فکر من کتب بر مهندس جوان عزیزمان وارد شده برایش ارسال فرمایید. چون جواب حافظ را که خواننده‌ی نامه‌اش بودم، آزرده، شاید زودتر جوابی شاید به صورت پرسش‌ها، شاید... به هر صورت آزرده شدم.

حافظ پیش از این که نامه بر نقد طرز فکر مهندس ۳۱ ساله و چهار نامه در این باره به‌آزرده بود، وجه مشترک نامه‌هایی که در تأیید آقای مهندس روح بود، محور این محور دور می‌زد که چرا ما انتظار داریم شهروندان دیگر هم که شهرت و آوازه‌ی بی در داخل و خارج و تأمین مالی و خیلی کمالی ندارند باید در مسائل سیاسی داد بزنند که عین بیا ما را بگیر، از خوانندگان خواهش می‌کنیم این پرونده را مختومه بدانند.